



يك سؤال

درباره ادبیات کودکان

مجید نوایی

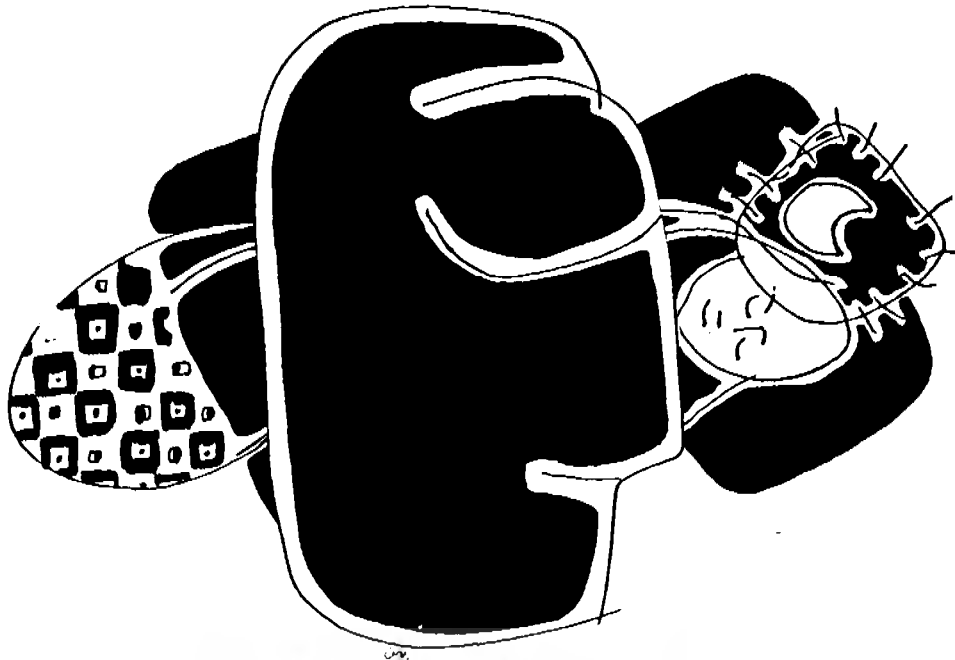
هنر نویسندگی چه با تجربه و چه بی تجربه - که برای کودکان می نویسد، در ابتدا و به صورتی غریزی، طرح قصه ای شاد و خوشحال کننده و با عاقبت و انجامی خوب را در سر می پروراند: قصه ای به دور از واقعیتها، درگیریها، رنجها، و نهایتاً ناکامیهای دنیای بزرگسالان.

گویی چنین است که ما میان ادبیات کودکان و ادبیات بزرگسالان، دیواری به قطر و استقامت دیوار چین کشیده ایم. در يك طرف دیوار، روایت همه شادیهاست، و در طرف دیگر، حدیث همه رنجها. در يك طرف، تصویر يك زندگی آرمانی است، و در طرف دیگر، عکس و کپی يك زندگی واقعی. و نهایتاً، در يك طرف دیوار، کودکان اند با دنیایی از رنگ و داستانهایی که اکثراً به عاقبتی خوش می انجامند، و در طرف دیگر، بزرگسالان اند با دنیایی از بی رنگی و داستانهایی که چندان هم با عاقبتی خوب، پایان نمی گیرند. نگاهی - حتی سریع و تند - بر اکثریت کتابهای کودکان و کتابهای بزرگسالان و البته نه تمامی، واقعیت حضور چنین دیواری را تأیید می کند. سؤال این است: چرا...؟ چرا وقتی برای کودکان می نویسیم، شادترین جلوه های زندگی را



انتخاب می کنیم؟ چرا وقتی برای بزرگسالان می نویسیم، تلخ ترین صور زندگی را برمی گزینیم؟ شاید خاستگاه این انگیزش، ریشه در هردو سوی دیوار داشته باشد. از يك طرف، حقیقتی است که دنیای کودکی: دنیایی است سرشار از لطف و رنگ و هیجان و پاکی و معصومیت. و طبیعتاً، زیستن در این دنیای کودکانه، نیازهای خاص خود را می طلبد. به قول هربرت ریچد کودکان در دنیای رنگها و تجربه کردن آنها، واقعی ترین هنرمندان هستند. هر بزرگسالی نیز خود دنیای کودکی را پشت سر گذاشته و تجربه آن زیستن بی آلایش، و آن زندگی هنرمندانه را که سرشار از خلق و خلاقیت، و بیگانه با مرزبندیهای دنیای بزرگسالی است، می شناسد.

پاسخگویی به نیازهای فطری کودک و ارضاء آرزوها و خواسته های این سنین - برای آنکه در سرشت بشر رنگ نیازند - در قالب قصه و داستان، بخشی از مسئولیت مهم ادبیات کودکان است. از طرف دیگر، بزرگسالی که بر بالای این دیوار نشسته است و نبض زندگی را آن چنان که هست، در هر دو سوی این دیوار می شناسد، از سویی به خاطر برنیاشفتن آرامش کودکانه



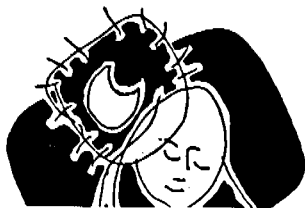
پاسخگوی این نیاز نیستند، این کمبود با تخیلات و هیجانان محتوای قصه‌ها و با تخیل پیرامون قهرمان یا قهرمانان قصه‌ها، جبران می‌شود. بدین معنی که عنصر تخیل کودک، در هنگام اندیشیدن به قهرمان یک داستان، میدان وسیع‌تری را اشغال می‌کند تا هنگام فکر کردن به اشخاص واقعی زندگی اش.

در دنیای نوجوانی و گاه حتی بزرگسالی نیز چنین است. خواننده در طول خواندن رمان یا داستان، خود را در قالب قهرمان یا دیگر شخصیتها می‌بیند و به برخوردها یا واکنشهای احتمالی آنان می‌اندیشد، و بسیاری از خصوصیات آنان را برای زمانی کوتاه و گاه همیشه، درون فکری می‌کند. بدین طریق محتوای قصه و شخصیت قهرمان قصه نیز، زمینه‌ای برای تأثیرپذیری و همانند سازی کودک است.

کودک نیازمند الگویی در بیرون از خود است تا خود را بر انگاره او شکل دهد. گرایش شدید کودکان به قصه و نمایش و فیلم و بازی کردن نقشها و... ارضاء همین نیاز است. حال اگر والدین، در روند تربیتی غلط، خود الگوی آنچه که می‌آموزند نباشند، یا به عسارت دیگر، آنچه که

این مسلم است که براساس یافته‌های هرکدام از مکاتب روان شناختی، دوران کودکی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تجربه‌ها، دریافته‌ها، و ادراکهای کودک در این سنین، شالوده نگاه، رفتار و شخصیت فرد را در آینده، شکل می‌دهد. همانندسازی کودک با والدین و اشخاص مهم زندگی اش، بخش وسیع و بسیار مهمی از روند شکل‌گیری شخصیت را به خود اختصاص می‌دهد. اما باید گفت که این همانند سازی، صرفاً در بستری از تأثیرپذیری از والدین و دیگر اشخاص مهم دوران کودکی صورت نمی‌گیرد، بلکه قسمتی از آن، از طریق همانند سازی با شخصیتها و قهرمانان داستانها و قصه‌ها و افسانه‌ها و تحقق می‌پذیرد. کم نیستند افراد بزرگسالی که تصویری پررنگ یا شبحی کمرنگ از قهرمانان و شخصیتهای مورد علاقه سنین کودکی را در ذهن و روان خود دارند، و آن را در واکنشهای عاطفی، خلقی و شخصیتی خود باز می‌تابانند. شکل‌گیری شخصیت از طریق همانند سازی، روندی است که بیشتر از الگوهای عملی، تأثیر می‌پذیرد تا گفتارهای صرفاً شفاهی. چون والدین، به دلیل قدرت وسیع تخیل کودک، به تمامی

آن زندگی و نیالودن آن با واقعیتهای این سوی دیوار، و از سوی دیگر، به خاطر نیاز فطری خود به زندگی شاد آن سوی دیوار، و به جبران ناکامیهای زندگی در این سوی دیوار، تصویری از خواستها و آرزوهای ناکام شده خود را در داستانهایی که می‌نویسد، باز می‌تاباند. به عبارت دیگر، در سطح روان شناختی مسئله، نوعی فرافکنی از طرف نویسنده بزرگسال صورت می‌گیرد. او تمامی آنچه را که می‌خواهد، یا بدان نیازمند است. در قصه‌ای می‌ریزد. حال، سؤال این است که آیا ما مجازیم که معصومیت ذهنی کودکانه را با اندوه واقعیتی که در این سوی دیوار است بیالاییم؟ برخی را اعتقاد بر این است که: نه. اما باید گفت که اگر این نه از موضعی مطلق، بیان شود، در این صورت جز افزودن بر قطر و ارتفاع این دیوار کاری دیگر نکرده‌ایم: دیواری که تنها در ادبیات واقعیت دارد، و در فردا با تولد اجتماعی کودک ما - به تعبیر اریک برن - و رفتن او به مدرسه و لمس و تجربه واقعیتهای زندگی بدان گونه که هست، یکسره از میان برمی‌خیزد. باید از خود پرسید که آن وقت چه می‌شود؟



می‌گویند. متناقض با آن چیزی باشد که انجام می‌دهند، کودک در روند همانند سازی خود با تناقض مواجه خواهد گشت؛ تناقضی که کودک از حل آن عاجز است و اثرات مخربی بر رشد روانی او دارد. به کودک خود می‌آموزیم که دروغ بد است، اما در عمل او شاهد است که به دیگران و حتی به خود او دروغ می‌گوییم. سادگی این مثال، از کمیت گسترده و اثرات مخرب آن در تربیت نمی‌کاهد. تحلیل بازیهای کودکان، بیانگر فشارهای عاطفی متراکمی است که نتیجه تحمیل تناقض از طرف بزرگسالان است. تکیه بر این است که کودکان را نباید صرفاً خردسالانی پنداشت که می‌توان هر تناقضی را بر آنان تحمیل کرد.

این حقیقتی است که خردسالان، انسانهای کوچکی هستند که پویایی درک آنان کمتر از بزرگسالان نیست. آنان فقط توان و قدرت اعمال ادراکات خود را به بزرگسالان - به دلیل ضعف جسمانی - ندارند. نهایت اینکه روند غلط همانند سازی کودک با والدین، می‌تواند کودک ما را دچار تناقض و برداشتهای غیر منطقی از واقعیت کند. اما همین مسئله و به همین شکل، می‌تواند در مورد ادبیات کودکان نیز مطرح باشد. به دلیل درگیر شدن تخیل کودک با محتوای قصه، و همانند سازی او با اشخاص داستان، و نیز تأثیرپذیری شدید عاطفه و تجربیات کودک از پیام قصه و داستان، ادبیات کودکان با دشواری و ظرافت خاصی روبه‌رو است. این گونه احساس می‌شود که پرداختن مطلق به آن گونه ادبیاتی که صرفاً پاسخگوی نیاز کودک به شادی و دنیایی شادمانه اما به دور از واقعیتهاست، و او را فقط در آن سوی دیوار نگاهداشتن، و کتمان و انکار و تحریف آنچه که در این سوی دیوار است نیز بنوعی، کودک ما را در آینده، دچار تناقض خواهد کرد.

باید به یادداشت که کودک ما، برای همیشه کودک نخواهد ماند. او همیشه در

محیط کوچک و در بسته خانواده نیست و همیشه هم در دنیای شاد قصه‌ها زندگی نخواهد کرد. روزی که - دیر هم نیست - از فراز این دیوار، می‌گذرد و وارد اجتماع و جامعه می‌شود و خود به تجربه زندگی، آن گونه که هست می‌نشیند، آن وقت چه می‌شود؟ ما در آن سوی دیوار، و با خلق و نقل قصه‌های مکرر، جهانی برای کودک خود ساخته‌ایم؛ سرشار از گل، پرنده، پروانه، پرواز و اوج، سرشار از زیبایی، شادی، صلح، برادری، عدالت و آزادی و سرشار از مهربانی و تواضع و دانایی، سخاوت و شجاعت و...

اما آیا برآستی در این طرف دیوار، فقط همانهاست که ما به کودکمان آموخته‌ایم؟ مسلماً نه! در این طرف دیوار، فقر هم هست، نابرابری هم هست، ظلم هم هست، کینه و زشتی، تبعیض و زندان، زمستان و کمبود و محرومیت، اندوه و جنگ و خشونت و... هم هستند. و در تجربه کردن این واقعیتها، آیا کودکی که تمام کودکی خود را در آن سوی دیوار زیسته است، دچار تناقض نخواهد شد و در معرض آسیب‌پذیری نخواهد بود؟

● کودک ما با تولد اجتماعی و رفتن به مدرسه، در اولین قدم، تفاوت را درمی‌یابد. تفاوت خودش را با دیگران، تفاوت پدر خودش را با بابا و پاپای دیگران، تفاوت مادر خودش را با مامان و مامی دیگران، و تفاوت رخت، لباس، خورد و خوراک، کیف و کفش، کتاب و سرگرمی و تفریح و... خودش را با دیگران، و نهایتاً، تفاوت دنیای آن سوی دیوار را و دنیای این سوی دیوار را. البته، در حد همان واقعیتهایی که هستند، نه کمتر و نه بیشتر. و آن وقت چه خواهد کرد؟

برآستی، کودکی ۶-۷ ساله که تاکنون فقط در آن سوی دیوار زیسته است و تفاوت را نمی‌فهمد، وقتی که در عصر زمستان، مجبور است که ساعتی را در سوز و سرما و گزنده فصل، پیاده طی کند تا به منزل برسد



- آن هم نه با پای پوشی مناسب - و در همان حال، شاهد است که دوست و رفیقش هر روز با ماشینی که شیشه‌هایش از گرمای درون آن، تب کرده است به خانه می‌رود و... هرگز در ذهنش خطور نخواهد کرد که: «چرا پدر من ندارد؟»

کودکی که فقط با محتوای سرشار از صلح قصه‌ها بار آمده است، اکنون که جنگ یا آثار آن را می‌بیند یا اخبار آن را می‌شنود و یا فیلم آن را تماشا می‌کند، از خود نخواهد پرسید که: «جنگ، یعنی چه؟ و چرا...؟». کودکی که تا به حال، در محتوای داستانها و اندرزها و پندها و افسانه‌ها آموخته است که همه انسان‌اند، همه برابرند، همه در خیلی از برخوردها، حق مساوی دارند، و تا حالا هم هرچه که داشته با دوستانش تقسیم می‌کرده یا آنان با او تقسیم می‌کرده‌اند (با همه زیبایی و معصومیتی که در این پیامها نهفته است)، اکنون که خود را محروم از خیلی چیزها می‌بیند و مرزبندیهای اجتماعی را تجربه می‌کند، بدون آنکه علت آن را بداند، از خود نخواهد پرسید که: «چرا...؟». کودکی که در آخر هر داستان، فقط شادی و زیبایی و عدالت را تجربه کرده است، اکنون که داستان زندگی واقعی خود را به شکلی و به طور نسبی، ثمی از این ارزشها می‌بیند، از خود نخواهد پرسید که: «پس کی...؟ پس چرا...؟».

اگر کودکی، این تفاوتها را نفهمد و با این سؤاها نیندیشد، واقع بینی و دید انتقادی که مؤثرترین عامل در رشد و تکامل است، در او مُرده است. او حالا از آن سوی دیوار به این سوی دیوار آمده است. چه می‌بیند؟ چه چیز را تجربه می‌کند؟ چگونه درک خواهد کرد؟ چگونه هضم خواهد کرد برای این درک و هضم به کدام واقع بینی به کدام نظام ارزشی - تربیتی مجه - است؟ این تولد دوباره که از تولد اولیه بسیار آسیب‌پذیرتر است، و این بازیابی بازآفرینی مجدد در متن دنیای بیگانه،

چه پشتوانه‌ای از ارزشها حمایت می‌شود؟ آیا پررنگ کردن آن سوی دیوار و تثبیت مطلق کودک در آن موقعیت، اندکی از سنگینی واقعیهایی که در این سوی دیوار هستند، خواهد کاست؟ در آن سوی دیوار، زندگی متنی بود که آن را فقط با خوبی و زیبایی و شادی نوشته بودند. اما در این سوی دیوار، زندگی، بدان گونه است که هست؛ آمیخته‌ای از خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، و شادی و اندوه، و با قابلیت فطری که منبعث از اراده خدا و خواست و نیاز بشر است، در حرکت و سیورورت به سوی تکامل. براساس آنکه ما دید واقع بینی کودک را به وسیله نوعی خاص از ادبیات، تا چه حد برای دیدن و درک واقعیتها تربیت کرده باشیم، مواجهه او با قسمتی از زندگی، که به هرحال، خشونت واقعی‌اش، قسمتی از لطافت آن دنیای کودکانه را فرو خواهد ریخت، مرزی تعیین کننده، در حیات روانی - اجتماعی او خواهد بود. این تولد دوباره، می‌تواند زایشی طبیعی باشد، و نیز می‌تواند در شرایطی غیرطبیعی، و در اثر ضربه‌ای خارجی، نگاهی را مبتلای تناقض و انسانی را دچار آسیب‌پذیری سازد. او در ضربه‌ای که براساس رؤیت و لمس واقعیت متحمل می‌شود، یا از واقعیت خواهد گریخت و در همان دنیای آرمانی و افکار کودکانه غوطه‌ور خواهد گشت (وجه غالب کودک در شخصیت)، یا در واکنشی حادث، مبتلای در خود فرورفتگی و انزوا و گوشه‌گیری خواهد شد (اوتیسم)، و یا با انواعی از پرخاشگری که آن را متوجه خود یا دیگری می‌سازد، سعی در کتمان این ضربه و انکار محرومیت‌های خود خواهد کرد. که در هر صورت، این وضعیت، ترجمان انسانی است کاسته شده و تمامیتی تحقق نیافته.

کودکی که به خاطر فقر مادی و محرومیت‌های ناشی از آن، دچار نوعی خودباختگی شود و خود را ببازد، یا به پرخاشگری‌های ناخود آگاه و غیر منطقی

بپردازد، از دستیابی به تمامیت وجود خود باز مانده است. و چرا؟ چون ما او را فقط در دنیای آرمانها بار آورده‌ایم. بی‌آنکه از واقعیتها هم برایش گفته باشیم، و بی‌آنکه راه تحقق خود و دست یافتن به تمامیت وجود خود و راه انسان ماندن را علی‌رغم همه کمبودها و تفاوتها و محرومیتها، به او آموخته باشیم. ما به او نیاموخته‌ایم آنچه که اصل است و اصالت دارد و حتی نبض حرکت تپنده انسان و جامعه به سوی تکامل است، انسانیت او و توانایی او برای تغییر و دگرگونی است.

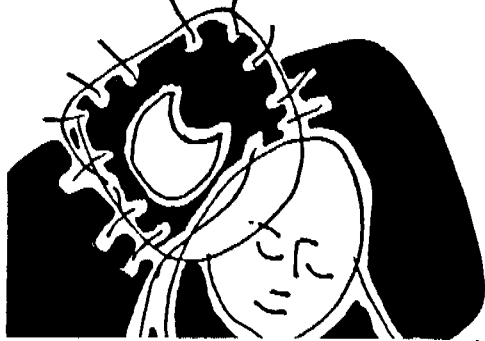
اما راه سومی هم متصور است. ما از قبل، او را آماده کرده‌ایم؛ به وسیله تربیت و آموزش که با نوعی خاص از ادبیات به دست می‌آید. به او تحمل و ظرفیت برخورد را با این وجه از زندگی آموخته‌ایم. بی‌آنکه خود را ببازد و یا به عکس‌العملهای کور بپردازد. او آموخته است که چگونه ببیند چگونه بایستد و در محرومیت‌هایی که دارد به رشد خود برخیزد. او می‌تواند که در تجربه کردن فردی زندگی، که مسلماً آن را با نگاه خود می‌بیند و نه با نگاه والدین و یا قصه‌ها؛ ببیند، بایستد، تحمل کند، و علی‌رغم واقعیت‌های محدود کننده و مرزهای محصور کننده زندگی، در تحقق تمامیت وجودی خویش، که فقط در گرو اعتقاد او به انسان بودن خودش است، موفق شود. این اعتقاد و باور او به انسان بودن، علی‌رغم هرچیز - چه برخورداری و چه محرومیت - نیاز مبرمی است که بخشی از آن در همانند سازی با والدین و فراگیری نظام ارزشی و اعتقادی آنان شکل می‌گیرد، و بخشی دیگر، در سیستم آموزشی، ادبیات و پیام قصه‌ها و محتوای آنها ریشه می‌بندد.

حال، سخن این است: نیاز کودک به آن دنیای شاد کودکانه، احتیاجی روانی و حقیقتی انکارناپذیر است، و دریغ کردن آن شادی، ستمی است بر کودک. ناکامیهای دنیای بزرگسالی نیز واقعیت‌های انکارناپذیرند، و آموزش ندیدن کودک در این

مورد، ستم دیگری است بر او. ما از طرفی، مجاز نیستیم که شادی آن سوی دیوار را با بخشی از آنچه که در این سوی دیوار هست، بیالاییم. از طرف دیگر، مسئولیت آموزشی - تربیتی ما که از متن ضرورتی واقعی برمی‌خیزد، ایجاب می‌کند که دورنمایی از تصویر زندگی را آن گونه که هست و نه آن گونه که باید باشد، برای کودکانمان، طراحی کنیم.

پس چه باید کرد؟ همه سخن، این است. حال که ما به وسیله عامل آموزشی قصه، پیامی را به کودکانمان انتقال می‌دهیم و فرصتی را برای همانند سازی و شکل‌گیری قسمتی دیگر از ساختار شخصیتی آنان فراهم می‌سازیم، آیا بهتر نیست که این آموزش و این پیام به زمینه‌های واقعی خود نزدیک شوند، تا همانند سازی با آدمها، و تصویرسازی از واقعیت نیز برای او، روندی واقعی شود. به عبارت دیگر، آیا بهتر نیست، حال که مجاز به برکندن این دیوار نیستیم، حداقل رخنه‌هایی در آن ایجاد کنیم تا پرتو کم‌رنگی از واقعیت‌های این سوی دیوار، به درون دنیای آرمانی آن سوی دیوار بتابد و کودک ما محکوم به زیستن مطلق در آرمانها و ایده‌ها، و در نتیجه بیگانگی با واقعیت و در معرض آسیب‌پذیری قرار نگیرد؟

بدین خاطر است که رسالت سنگین و ظرافت کار نویسنده بزرگسالی که بر بالای این دیوار نشسته است، و هردو سوی زندگی را می‌نگرد، بیشتر مشخص می‌شود. به عنوان نویسنده‌ای بزرگسال، باید به یاد داشته باشیم که: اگر ما خود از واقعیتها - هرچه که هست - با کودکانمان سخن نگوئیم، زندگی، سخن خواهد گفت. ما باید به نوعی از ادبیات کودکان دست یابیم که ضمن آنکه شادی کودکان امروز آنان را با حضور خشن واقعیتها در هم نمی‌شکند، زیستن در دنیای فردا را نیز به آنان آموزش دهد. این، قبل از آنکه نیاز کودکان ما باشد، نیاز جامعه ماست: جامعه‌ای که برخلاف دیگر جوامع و فرهنگها، که انسان را عاری از اندیشه



بیاموزند که آنها هم هستند، با تمام توان و امکان و قدرتی که برای تغییر و دگرگونی دارند. او باید در فردا، و در مواجهه با واقعیت زندگی، بتواند ببیند، تحمل کند، بر دویای انسانیتش بایستد، و حتی با نگاهی انتقادی به انتقاد کردن بپردازد، و حتی اگر توانست، اصلاح کند.

کودکی که تبعیض و بی‌عدالتی را لمس و تجربه می‌کند، اگر بگوید: «متشکرم، دستتان درد نکند»، این نشانه ادب آموزی او نیست. این، واکنش شخصیتی کاستی گرفته و تمامیتی کسر شده است. روند آموزش و نظام ارزشی غلط، ضعف و کرنش را به او خورانده‌اند. و بخشی از این روند آموزش را باید در قالب عام ادبیات کودکان، (اعم از قصه‌ها، افسانه‌های شفاهی و کتاب) جست. در این واکنش، او دچار تناقض است. از سویی می‌فهمد، و از سویی، بر این باور، بار آمده است که نمی‌تواند. اما امکان آن بود که بفهمد و بتواند.

منظور از توانستن، بروز شکلی خاص از پاسخ نیست، بلکه احساس آرامشی است که فقط آن هنگام به دست می‌آید که فرد با تمامیت وجود و بلوغی پخته و اطلاع درستی از واقعیت، عکس العمل نشان دهد. او می‌تواند در مواجهه با واقعیت - هرچه که هست - دچار خودباختگی شود، و امکان آن هم هست که در این مقابله، خود را نیازد، بلکه بیشتر ریشه ببندد و شاخسار بگسترد. این همه برای او، در همانندسازی با شخصیت والدین و تأثیرپذیری از نظام ارزشی - عقیدتی آنان است که در رفتارها و واکنش‌هایشان متجلی است و همان طور که گفته شد، بخش وسیعی از این مهم - و گاه در روندی ناخود آگاه - بر شانه‌های رسالت ادبیات کودکان، حمل می‌شود. این بخش از ادبیات، بدرستی، می‌تواند حتی خلا ناشی از تربیت غلط والدین را پر کرده، کودکان را از سنگینی القائات نظام ارزشی پر از تناقض آنان برهاند.

می‌خواهند، بر پایه آگاهی بشر هویت یافته است و می‌یابد. هنر انسان بودن، علی‌رغم هر مسئله و هر کمبودی، و علی‌رغم هر تفاوت و تبعیضی، چه در پهنه جامعه خودی و چه در گستره جامعه جهانی، سنگ زیرین این آموزش است.

ادبیات کودکان، همانند بزرگسالان (البته در مقایسه‌ای عام)، باید بازتابانیدن زندگی باشد به همان صورتی که هست؛ آمیخته‌ای از زشتی و زیبایی، خوبی و بدی، شادی و اندوه، شکست و پیروزی و... و همچنین ظرفیت ذاتی و هدایت فطری هستی به سوی تکامل، و نیز، امکان انتخاب برای انسان. این، میسر نمی‌شود، مگر آنکه ما به کودکان به عنوان انسانهایی کوچک بنگریم، و به پویایی درک آنان باور داشته باشیم. پویایی درک کودکان را، در حقیقت ژرف سوالات و کنجکاوئیهای آنان، در سنین مختلف می‌توان مشاهده کرد: درکی که امکان آن هست که با آموزشها و تربیتهای غلط و با بی‌حوصلگیهای بزرگتران و ادبیات تجارتي، رنگ ببازد و از بین برود. ما باید باور داشته باشیم که کودکان ما می‌فهمند، و درک آن را دارند که با ظرافتهایی که در آموزشهای ما اعمال می‌شود، با واقعیتها آشنا شوند. کتمان واقعیتها و انکار حقیقت، و کودک را فقط در دنیای شاد قصه‌ها محصور کردن، بی‌دفاع کردن اوست در مقابل ضربه‌هایی که خواهد دید. شادی، زیبایی، خوبی و... بخشی از زندگی هستند، و آموختن بخشی از زندگی؛ و نه تمامیت آن، حداقل کم‌آموزی است و به یادآوری و رشد و خلاقیت و تحقق استعدادهای کودک منجر نخواهد گشت.

کودکان ما - آن هم در سنین کودکی و بوسيله ما - باید بیاموزند که در زندگی، فقر هم هست، ظلم هم هست، جنگ هم هست، بی‌عدالتی هم هست و... همان‌طور که عشق هم هست، زیبایی هم هست عدالت هم هست، صلح هم هست و... و نیز باید

ارضاء نیاز فطری کودک به زیبایی و زیبایی شناسی، تحریک استعداد هنری، آموزش واقعیتها و تمامیت زندگی، قابلیت ذاتی هستی برای تغییر، گرایش فطرت بشر به خیر، تربیت دیدی انتقادی، و نهایتاً هنر انسان بودن، علی‌رغم هرآنچه که هست، می‌تواند درونمایه قصه‌هایی باشد که برای کودک طراحی می‌شوند. اهمیت و تأثیر این قصه‌ها، در سنین کودکی بر کسی پوشیده نیست. این قصه‌ها می‌توانند در غیاب والدینی آگاه، مرجع مطمئنی را برای همانندسازی کودکی که سرشار از شوق فطری به تحقق فردیت خود است، فراهم سازند.

یک بار دیگر، باید به نویسنده بزرگسالی که بر بالای این دیوار نشسته است و از سر تعهد برای کودکان می‌نویسد، یادآوری کرد که: «اگر ما امروز، خود با کودکانمان از واقعیتها سخن نگویم، فردا زندگی، سخن خواهد گفت.» به امید فردایی بهتر و شادتر برای همه کودکان. □